

مردمی که نمی خواستند  
خاکستری بشوند



مترجم شبدیس لقاتی

# مردمی که نمی خواستند خاکستری بشوند

---

مترجم شبدر لقا ئی

۳۵

کودکان/۳



مردمی که نمی‌خواستند خاکستری بشوند

شبدیس لقائی

انتشارات سحر، انقلاب، مقابل دانشگاه تهران شماره ۱۳۳۶

چاپ اول ۱۳۵۸

یکی بود یکی نبود ، در کشور کوچکی حاکمی زندگی میکرد که تندوتند دستور میداد ولی مردم هرگز حرفی نمی‌زدند و چون کسی حرف نمیزد حاکم نمی‌دانست مردم چه میخواهند و چه نمی‌خواهند ، تازه اگر هم می‌فهمید اهمیتی بآن نمیداد .  
گفتم که حاکم بزرگ این کشور کوچک فقط دستور میداد و با دستورهایش بمردم میگفت چه بکنند و چه نکنند و همیشه هم ساکت باشند .

یکروز متوجه شد که دیگر دستوری نمانده که صادر کند اوقاتش تلخ شد ، به‌اطاقش رفت و درها را بست و شروع کرد به فکر کردن و بالاخره تصمیم گرفت دستور بدهد که تمام مردم خانه‌هایشان را خاکستری کنند .

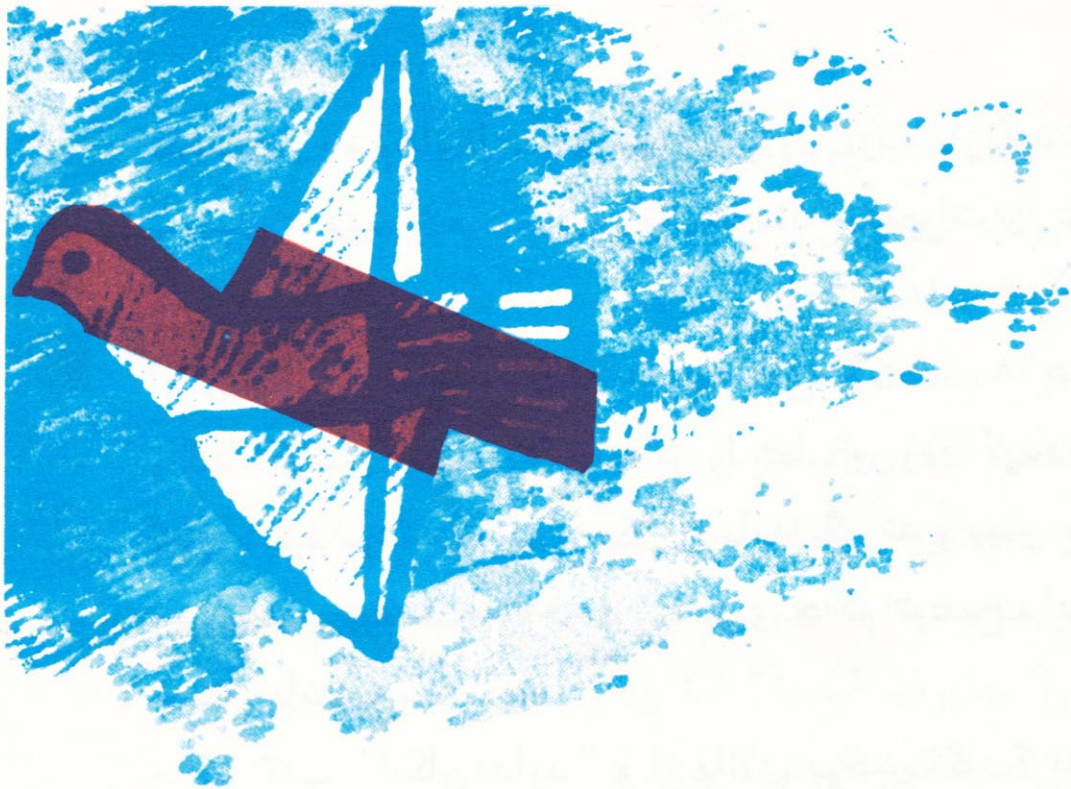
و تمام مردم مجبور شدند که خانه‌هایشان را خاکستری رنگ بزنند و همه هم اینکار را کردند .

بجز یک نفر ، که روی صندلی جلوی منزلش نشسته بود و داشت به آسمان نگاه میکرد ، و یک دفعه پرستویی را دید که رنگش قرمز و آبی و سفید بود و داشت پرواز میکرد .

با تعجب گفت " به ! چه پرنده قشنگی " منم منزلم را آبی و سفید و قرمز رنگ میزنم " و بلافاصله هم همین کار را کرد .

حاکم داشت از بالای برج قصرش شهر را نگاه میکرد که ناگهان دید در میان خانه‌های خاکستری یک خانه بزرگ قرمز و آبی و سفید هست ، حاکم سخت خشمگین شد و بلادرنگ به نگهبانها گفت " در شهر یک نفر هست که منزلش را قرمز و آبی و سفید کرده بروید و زود بیاوریدش اینجا .





2012-2013  
The University of North Carolina  
at Chapel Hill

نگهبانها چشم‌هایشان و گوش‌هایشان را خوب باز کردند که بهتر ببینند و بهتر هم بشنوند تا بتوانند دستورات را عیناً اجرا کنند.

اما وقتی که بآن‌خانه رسیدند دیدند یکی از همسایه‌ها هم که از آن رنگ‌ها خوشش آمده بود خانه‌اش را همان‌طور رنگ کرده، نگهبانها گیج مانده بودند که کدام یکی را باید بگیرند و پیش حاکم ببرند پس به‌قصر برگشتند و جریان را برای حاکم توضیح دادند و منتظر دستور ماندند.

حاکم گفت "امکان ندارد" و از بالای برجش نگاه کرد و از چیزی که دید سرش گیج رفت از پشت افتاد ولی بلافاصله بلند شد و به‌نگهبانها دستور داد "هردو نفرشان را زود بیاورید اینجا" اما

بشنوید از اینطرف ، نفر سوم نیز وقتیکه منزلهای همسایه‌ها را می‌بیند که برنگ قرمز آبی و سفید رنگ شده در یک چشم بهم‌زدن او هم منزلش را همانطور رنگ می‌کند .

نگهبانها جز اینکه برگردند پیش حاکم و بپرسند چکار کنیم چاره‌ای نیافتند "کدام یک از این سه‌نفر را بیاوریم اینجا؟"

حاکم سه‌بار غش کرد و افتاد روی زمین بطوریکه نگهبانها مجبور شدند کمکش بکنند تا بلند شود و بمحض اینکه بلند شد گفت "هرسه‌نفر را بیاورید اینجا" اما وقتی نگهبانها به‌شهر رفتند دیگر سه‌منزل نبود که رنگ شده بود .

بلکه دیدند که ۳۳۳۳۳۳۳۳ منزل برنگ قرمز و آبی سفید درآمده است .



نگهبانها وقتی که از شمارش خانه‌ها فارغ شدند گفتند " خوب حالا برویم و قضیه را به حاکم بگوئیم ".  
و وقتیکه باو گفتند حاکم نه یک بار و نه دو بار بلکه صدوبیست و هشت بار افتاد و پا شد .

و همانطور که می افتاد و پا میشد دستور میداد " صاحبان هرچه منزل قرمز و آبی و سفید هست بیاورید اینجا " نگهبانها بسرعت حرکت کردند .

در شهر ۳۳۳۳۳۳ منزل قرمز ، آبی و سفید بود ، پیاده‌روها هم به رنگ قرمز ، آبی و سفید درآمده بود سگها هم با پاها و دمهای رنگیشان در و دیوارها را رنگی کرده بودند . دهقانهائی که سوار اسب بودند و سمهای اسبهایشان رنگی شده بود تمام خیابانها را رنگی کرده بودند ، کبوترها هم رنگی شده بودند و در آسمانها

Handwritten text in a red-bordered box, likely a library or archival stamp, containing illegible characters.



پرواز میکردند، زیر نور خورشید میدرخشیدند و مثل بادبادکهای رنگی بنظر میآمدند و مردم که آنها را میدیدند احساس شادی میکردند، همهچیز برنگ آبی قرمز و سفید درآمده بود بجز حاکم و نگهبانها و قصرحاکم.

نگهبانها آمدند و بمردم گفتند "حاکم دستور داده هرکسی که برنگ قرمز، آبی و سفید است، تمام مردها، زنها، بچهها، پیرها، اسبها و سگها و هرچیزی که بتواند حرکت بکند باید بیاید بهقصر حاکم. همه وهمه بطرف قصر براه افتادند.

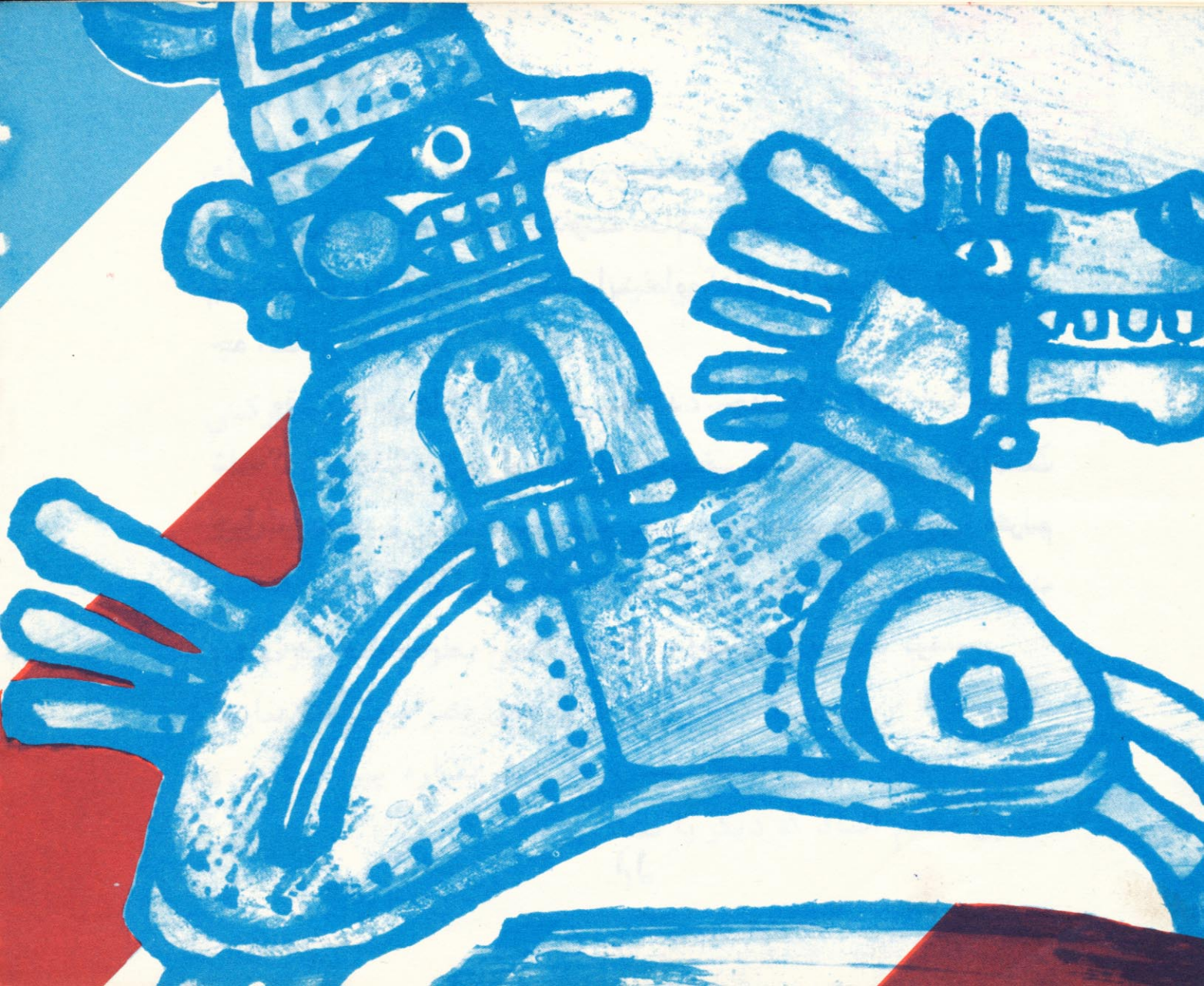
جمعیت خیلی زیاد بود و با خوشحالی بطرف قصر میرفتند، بطوریکه از رنگ آنها دیوارها و پرچمهای قصر وحتى نگهبانها رنگی شدند. حاکم که این منظره را دید یکباره پس افتاد، و بقدری محکم افتاد که دیگر پا نشد.



حاکم شهر پهلویی که از روی برج و بارویش اطراف را نگاه میکرد پرسید " چطور شده که حاکم شهر کوچک پهلویی رنگ پرچمهایش را عوض کرده؟ " باید مامورهایم را بفرستم تا ببینیم چه اتفاقی افتاده؟ .

وقتی مامورها رسیدند پرسیدند . "چه اتفاقی افتاده؟ چه خبر شده؟ ولی حاکم شهر کوچک طوری مریض بود که حتی نمی توانست جواب بدهد . بالاخره یکنفر جواب داد " من جلوی منزل نشسته بودم که ناگهان یک پرنده قرمز ، سفیدوآبی را که داشت پرواز میکرد دیدم . . . وبعد دنباله داستان را تعریف کرد .



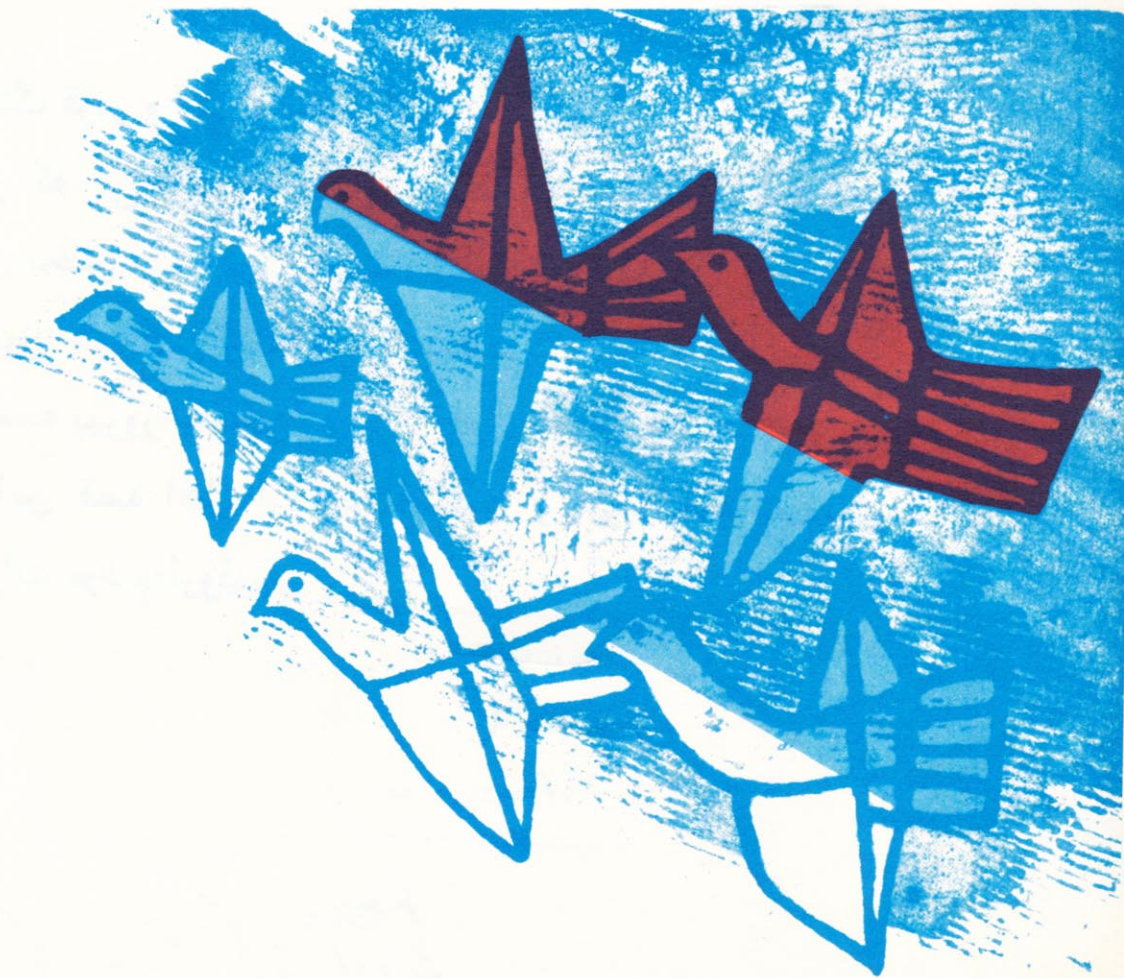


مامورها گفتند "باید زود به حاکم خودمان خبر بدهیم چون این خطر هست که برای او هم از این اتفاقات بیفتد" و به تاخت حرکت کردند ولی سم اسبهایشان که رنگی شده بود تمام جاده را رنگی کرد.

اما، قبل از رسیدن مامورها، کبوترها به آن شهر رسیده بودند و یکنفر که جلوی منزلش نشسته بود و داشت آسمان را نگاه میکرد آنها را دید و گفت "به چقدر قشنگ هستند منم منزلم را به رنگ پرندهها در میارم" و همین کار را کرد.

بله همانطور که میتوانید تصور بکنید این داستان در اینجا  
تمام میشود ولی درجائی دیگر آغاز میگردد .  
هنوز درجهان کشورهائی با رژیم دیکتاتوری وجود دارند ،  
یکی از این کشورها اروگوئه است که حاکم مزدور آن بسرکوب خلق  
مشغول است .  
اما مردم نیز برای آزاد کردن کشورشان می کوشند و حاصل این  
کوششها بصورت جنبش آزادی بخش اروگوئه تجلی کرده است که







پرچم آن برنگ قرمز و آبی و سفید است .  
همانطور که می‌توانید حدس بزنید این پرچم و فعالیت  
جنبش آزادی بخش غیرقانونی است ، اما کدام قانون ؟  
مردم نیز قانون خودشان را دارند "حقیقت"  
و حقیقت همیشه پیروز است .  
نویسندگان این قصه اهل اروگوئه هستند و خود قصه تصویری  
است از مبارزات مردم اروگوئه .



انتشارات سحر، انقلاب مقابل دانشگاه تهران شماره ۱۳۳۶

۲۰ ریال